

بررسی مقایسه‌ای بن‌مایه‌ی «شعر و شاعر» بر اساس اشعار نیما یوشیج و شفیعی کدکنی

پروانه رویین اهلی^۱

چکیده:

شعر معاصر جلوه‌های دیگری را در شکل و محتوا تجربه کرد، یکی از بن‌مایه‌هایی که تحولی دیگر را در نگاه شاعر خواستار شد، بن‌مایه‌ی «شعر و شاعر» بود، شاعران معاصر به گونه‌ای دیگر به شعر نگریستند و حاصل نگرش خویش را در شعر به منصفی ظهور گذاشتند، این نوشتار به ارزیابی نگاه و نظریه نیما یوشیج و محمدرضا شفیعی کدکنی - به عنوان دو شاعر نظریه‌پرداز و پیرو شعر آزاد - نسبت به این بن‌مایه پرداخته است و در پایان نشان می‌دهد که شعر برای آن‌ها از زندگی جدا نیست، هر دو شاعر شعر را حاصل اشراق می‌دانند، دل‌بسته‌ی نغمه‌های خویشند، معتقد به رسالت اجتماعی شعر و شاعر هستند، شعر برای آن‌ها نشانه‌ی بودن و ماندن است و حتی نگاه شفیعی نسبت به شعر گاه منبعث از نظریه نیما است، هر دو شاعر اگرچه از گروه مخالفان رنجیده‌اند اما در ایمان به کارشان تردیدی نداشته‌اند و نگرش عرفانی سرشک در نوع نگاه او نسبت به شعر بی‌تأثیر نیست.

واژگان کلیدی: بررسی مقایسه‌ای، نیما، شفیعی، شعر، شاعر.

مقدمه

نیما اندیشیدن به محتوا را در رأس توجه خویش قرار داد و فرم شعر را در جهت آزادی ورهایی بن‌مایه‌های شعری خویش به کار گرفت، یکی از این بن‌مایه‌ها، بن‌مایه‌ی «شعر و شاعر» بود که نه تنها در آثار منتشرش، آن را به ارزیابی گذاشت بلکه در اشعارش نیز از آن سخن گفت و شاعران معاصر، نیز از اظهار نگرش خویش نسبت به این بن‌مایه غافل نماندند، شفیعی کدکنی نیز یکی از شاعرانی است که نظریه نیما را در باب عاطفه شعر، نو و معاصر می‌داند و در اشعار خویش از این بن‌مایه سخن می‌گوید، بر اساس این فرضیه که شعر هر دو شاعر می‌تواند مبین شباهت‌ها، تفاوت‌ها و تأثیر و تأثر آن‌ها باشد، این نوشتار با تحلیل نگاه و نظریه آن‌ها تلاش کرد تا اهدافی را نتیجه‌گیری کند:

- ۱- نگاه هر دو شاعر به مفهوم شعر چه شباهت‌ها و چه تفاوت‌هایی یافته است؟
 - ۲- آیا می‌تواند نگرش شفیعی کدکنی نسبت به این بن‌مایه متأثر از نگرش نیما باشد؟
 - ۳- نگرش آن‌ها نسبت به این مفهوم چه مشخصه‌هایی را یافته است؟
- بر اساس مطالعاتی که بر آثار انتقادی نوشته شده بر اشعار هر دو شاعر صورت گرفته است، چنین پژوهشی تا به حال انجام نگرفته است، اهمیت این پژوهش از آن جهت است که به تبیین یکی از جریان‌های فکری مسلط بر شعر معاصر می‌پردازد.

شعر و شاعر از نگاه نیما یوشیج

شعر برای نیما از زندگی جدا نیست و حتی به او بینشی دیگر می‌بخشد تا بتواند جهان را بهتر ببیند و به ترسیم واقعیت‌های آن پردازد و حتی در آرزوهایش آن را دیگرگونه بخواند او «شاعر را چشم جهان و چشم این زندگی می‌داند. (ر.ک، یوشیج، ۱۳۶۳: ۱۵۹) و می‌گوید: «شعر تندرست از طبیعت زندگی حکایت می‌کند.» (یوشیج، ۱۳۷۵: ۲۶). «شعر برای تمام زندگی است، زندگی تن و زندگی روح، شاعر یعنی تمام هستی که زندگی فقط یک گوشه آن را نگرفته و به خورد و خواب نچسپیده است... شعر برای نمودن یک انسان عالی در زندگانی عالی است، آدم برای خورد و خواب نیست، انسان آماده‌ی پیشرفت در تمام صحنه‌ی وجود است، اول زندگی مبارزه است، آخر زندگی شعر و مبارزه برای رسیدن به زندگی هر چه تمامتر و اعلا تر است.» (یوشیج، ۱۳۸۸: ۲۶۶)

نگاه ضابطه‌مندی که نیما در باب شعر و شاعری دارد، نشان می‌دهد که او شاعر معاصر را دارای رسالتی متفاوت

می‌داند و این‌که باید شاعر امروز آگاهی و اندیشه را پشتوانه‌ی شعر خویش قرار دهد هم‌چنان که معتقد است که «برای شاعر و نویسنده بودن باید تا اندازه‌ای فیلسوف بود و علوم اجتماعی و اقتصادی برای تهیه‌ی معانی در دست داشت. (ر.ک، همان: ۴۹۲) زیرا «شعر، بیان صریح اخلاق و قوانین زندگانی کردن است، سراینده‌ی شعر حتماً به این‌گونه امور می‌پردازد... واسطه‌ی بیان همه‌ی طبیعت است که زندگی در جزو آن قرار گرفته است، شاعری که بخواهد بدون زمان و مکان که از لوازم دید شاعرانه‌ی او هستند، شعری بسراید، شعر او حاکی از حقیقتی تردید‌آمیز است، تکان نمی‌دهد و عوض نمی‌کند.» (یوشیج، ۱۳۸۵: ۴۲۸)

رنج‌اندیشی‌های نیما وقتی که با نگاه او به شعر مرتبط می‌شود، نشان می‌دهد که او معتقد به مؤثر بودن دلتنگی‌های یک شاعر در تکمیل عاطفه‌ی شعری است و از نظر او شاعر باید رنج‌های دیگران را با احساس شاعرانه‌اش درآمیزد تا بتواند تصویری بهتر از واقعیت‌های جامعه و جهان ارائه دهد؛ شعر از دید نیما «نه تنها بیان تصویرات مختلفی از زندگی و تألمات عمومی است. (ر.ک، رحیمی، ۱۳۷۰: ۱۶۳) بلکه او شعر و شاعری را گلی می‌داند که بوی رنج و لذت‌های دیگرگون را می‌دهد. (ر.ک، یوشیج، ۱۳۶۳: ۱۵۷) از نگاه او «در دنیای شعر و شاعری فراوان رنج وجود دارد.» (همان: ۱۵۶) او این رنج را خمیرمایه‌ی شعر می‌داند و می‌گوید: «این دلتنگی‌ها که بیهوده از آن می‌گریزید، مایه‌های بی‌چون و چرای پر زوری هستند که بعدها به اشعار شما چاشنی خاصی خواهد بخشید.» (همان: ۱۷۰)

نیما، لحظه‌های شاعرانه را نوعی مکاشفه و خودشناسی و سلوک در خود می‌داند: «در تمام این احوال آن چه حقیقتی دارد، مقدمه‌ی کار از روی «خود» است، خودی نیرومند و حاصل از همه‌ی شئون هستی، خودی که می‌تواند ما را «ببخود» بدارد و نشان بدهد بهار در کجا گل‌های نهفته‌اش را می‌خنداند و کجا شمعی بر بالین سحر مرموزتر از هر مرموزی می‌سوزد و خودی که با آن می‌شناسیم، بیش از آن‌که بجویم و می‌جویم بر اثر شناسایی بدون دلیل و این خواهد بود و دور از قبول نیست، هنگامی که صفا یافته‌ایم و وجود ما سرشته شده است با «خود» و با خود همه‌ی هستی را سرشته و هستی خاص خود را یافته‌ایم.» (یوشیج، ۱۳۷۵: ۴۹-۵۰) او در دست‌یافتن به چنین شخصیت شاعرانه‌ای است که می‌گوید: «عالی‌ترین شعرها، چون می‌خواهید، جوهر شعر واقعی را دانسته باشید مربوط به جهان خود شاعر است.» (یوشیج، ۱۳۸۵: ۴۲۹)

نیما در شعر نه تنها به زندگی بلکه حتی به گونه‌ای اشراق دست می‌یابد و معنویت آرمانی خویش را در شعر می‌جوید، او «شعر را زندگی معنوی و دید معنوی می‌داند که افکار شاعر را قوت می‌بخشد.» (ر.ک، یوشیج، ۱۳۸۸: الف: ۵۴)؛ از نگاه او «شعر، ما را به سوی آن زیستن می‌برد، به سوی جهانی غرق در لذت‌ها و دردها و کامروایی‌ها و ناکامی‌های ماکه در زندگی خود یافته یا نیافته‌ایم و محسوسات و به دست آمدنی‌های زندگی کور و تنگ، کافی برای درک همه‌ی آن نیست.» (یوشیج، ۱۳۸۵: ۴۳۱)، حتی شعر را عبادت می‌داند و می‌گوید: «بیان شعر، عبادتی است که انجام می‌گیرد، همه‌ی مردم عابد نیستند و نباید باشند.» (یوشیج، ۱۳۸۸: الف: ۱۳۴) و مطالب عالی را مطالبی می‌داند که از لذت مادی گذشته، به حظ معنوی و زیبایی عالی دست یافته‌اند.» (همان: ۲۶۵)

در «مثنوی رنگ پریده» (یوشیج، ۱۳۸۹: ۱۹) «عشق به شعر و شاعری است که او را آواره می‌کند و از روستا به شهر می‌آورد، دوستانش را از گردش می‌پراکند، بعد عشق به مردم و راهنمایی و رهاندن خلق از بدبختی در دل او خانه می‌کند و او به عنوان شاعر می‌خواهد، شعرش را در خدمت راهنمایی و روشن کردن خلق بگذارد.» (پورنامداریان، ۱۳۷۷: ۱۵۱)

«پریان» نیما از نگاهی نغمه‌های شاعرند که از درون او سربرآورده‌اند و از وجهی دیگر مظهر خود شاعرند که نغمه‌سرای بهترین دل‌بستگی او به زندگی است:

«آن‌ها همه دل‌بسته‌ی آوای خودند،

دائم پریان

هستند به آوای دگرگون خوانا.» (یوشیج، ۱۳۸۹: ۴۱۲)

نیما به عنوان شاعری که می‌کوشد «همه‌ی لحظات حیات اجتماعی و فردی خویش را بدل به شعر کند.» (شمس لنگرودی، ۱۳۸۴: ۳۱۳-۳۱۴)، شاعری را زنده می‌داند که در خدمت مردم باشد، «مردگان موت» برای او مظهرشاعرانی هستند که دلشان برای بزم شاهانه می‌تپد و شاعر از خود می‌پرسد که آیا آن‌ها:

«با عصیر غارت خود

در جهان زندگانی

می‌کنند آیا جدا، از زندگی زندگان، یک زندگانی نهانی؟» (یوشیج، ۱۳۸۹: ۴۹۹)

«عمارت دیگر» شاعر، در واقع عمارت جاودانه شعر است:

«در گشاده است و خانه‌اش تاریک

گاه روشن به یک اطاق، چراغ

مردی افکنده اندر آن بستر

سر خمیده است ازو به روی کتاب

زانوان را به دامن آورده

دست می‌گرددش روی دفتر

شب و تاریکی و چراغ آن‌مرد

به هم افتاده، لیک ساخته‌اند

روی دفتر، عمارت دیگر.

دستش این را نوشته بر ورقی:

مانده اسم از عمارت پدرم

تن بی‌جانم، چون مرا بپیکر.» (همان: ۶۲۴)،

نیما در «آقاتوکا» که مظهر خود شاعر است، نشان می‌دهد که اگرچه از گذرایام نگران است، اما با این امید که نوخیزانی راه او را ادامه می‌دهند شادمان است و این امید است که رغبت خواندن را در درون او همیشه زنده نگاه می‌دارد. (ر.ک، همان: ۶۵۵) گاه «نازک‌آرای تن ساقه‌گلی»، ترانه‌های وجود اوست. (ر.ک، همان: ۶۶۳)، گاه شعر را فصلی از کتاب حیات می‌داند:

«شعر، فصلی است از کتاب حیات

چو ز ما نیک نقش بندد، به.» (همان: ۸۸۸)

و گاه گیرا نبودن شعرش در متن جامعه او را می‌رنجاند:

کس نیست که با زبان من گویا نیست، آن ره که منش کوفته‌ام، جویا نیست

حرف خود با زبان مردم شنوم با این همه، گویی: سخنم گیران نیست؟

(همان: ۸۰۷)

مخالفان شعر نیما یوشیج

یکی از پیامدهای اندیشه‌های نوین شاعر، فکرهای مخالفی است که ستیز آشکار خویش را سدّ راه شاعر می‌کنند، چنین است که «نفرت و نفرتین اساسی نیما همه بر سر یک گروه مشخص آوار شده است، گروهی که... نظام اینان سدّ راه انسان است، سدّ راه نواندیشی است، سدّ راه تکامل است، مانع از عرضه‌ی آزاد و کامل ظرفیت‌های انسانی است، انکارکارایی همگان است، نفی ارزش‌هایی است که بشر در تاریخ کار و مبارزه و اندیشه‌ی خویش بدان دست یافته است.» (مختاری، ۱۳۶۸: ۲۵۴-۲۵۵) «نفی و انکار اینان... در هم گسستن یک زنجیره و بنیاد اجتماعی ضدّ انسان است.» (همان: ۲۵۷)

«ققنوس»، «مرغ خوشخوان»، مظهري از خود شاعر است که در اندیشه‌ی آن است تا «ناله‌های گمشده‌ای از رشته‌های پاره‌ی صدها صدای دور، ترکیب کند و دیوار یک بنای خیالی بسازد و پزندگانی که بر گرد او به هر سر

شاخی نشستند» (یوشیج، ۱۳۸۹: ۳۲۵)، مظهری از شاعرانی است که به راه نوین او واقفند، شاعر زمانی که در برابر مخالفان قرار می‌گیرد، هرچند آرزوی خود و دگر مرغ‌ها (شاعران) را تیره می‌بیند ولی امیدواری او را بر می‌انگیزد تا زندگی جاودانه‌ای را برای خویش رقم زند، پس خود را به روی هیبت آتش (راه دشوار در برابر مخالفان) می‌افکند تا جوجه‌هایی (آوازه‌های نوین)، از خاکستر وجودش، سر بر زند. (ر.ک، همان: ۳۲۶-۳۲۷)، گویی نیما با این شعر، سرسختی و مبارزه‌ی خویش را در تحقق اهداف شاعرانه‌اش بیان می‌کند.

آن‌گاه که «سریویلی» می‌گوید:

«از همین دم می‌کشم من شعرهایم را
به دگر قالب.

...

نقطه‌های روشن از معنی دیگر را به دست آورد خواهم.» (یوشیج، ۱۳۸۹: ۳۷۷-۳۷۸)

سریویلی در واقع خود شاعر است که برای آن که شعر را از سیاهی ابتذال برهاند در جست‌وجوی قالبی دیگر و معانی دیگر است، راهی که در سریویلی طی می‌شود راهی است که خود شاعر در تمام طول زندگی‌اش در برابر مخالفان طی کرده است، این داستان، داستان اعتقاد راسخ شاعر است که تردید را به خود راه نمی‌دهد و با اراده‌ی استوار در جهت نظام‌مند کردن فکر نوین خود گام برمی‌دارد، شاعری که از آغاز در «قصه‌ی رنگ پریده» از این گروه رنجیده است. (ر.ک، همان: ۲۶)، در «منظومه به شهریار»، «هر شوق و هر دیدار برای او بر سازنده‌ی داستانی تلخ است:

«از برم بیگانه مردم درگزینند
آشنايانم به صحبت با من از یک‌دم شده نزدیک
چون در ایشاناتش من در نمی‌گیرد،
و یکی نتواند از ایشان
حرف من کاید مرا از دل به گوش دلش بپذیرد،
دوری از من می‌گزینند.» (همان: ۴۸۱)

«تا صبح‌دمان» نیما در سال ۱۳۲۹، مظهر تلاش بی‌وقفه‌ی او در رسالتی است که بر عهده داشته است، هر چند که - پیام نوگرایی‌اش، عتاب «کوران» (مخالفان) زیادی را برانگیخته است. (ر.ک، همان: ۷۳۶) آن‌هایی که «با وجود ادعای ادب‌مداری کورند و قادر نیستند محاسن تغییر و تحوّل را که او در شعر ایجاد کرده است، ببینند.» (پورنامداریان، ۱۳۷۷: ۳۶۰) این زمان است که «من» او به شکل خاصی رخ می‌نماید و این جایی است که با معارضاتی دست به گریبان است که کارگزار نظم و ارزش‌های کهنه‌اند... در چنین رویارویی است که نیما به طرح «من شعری» خویش می‌گراید... او در خطاب با انسان عام نیست، بلکه در برابر خاصانی است که پافشاری بر نظم ذهنی کهن، مانع از یکی شدن شاعر و سخن او با همه‌ی انسان‌هاست.» (مختاری، ۱۳۶۸: ۲۵۱-۲۵۲)

نیما در رباعیات، «مورچگان» را مظهر مخالفان خویش می‌سازد و می‌سراید:

از شعرم خلقی باهم انگیخته‌ام	خوب و بدشان به هم درآمیخته‌ام
خود گوشه‌گرفته تماشا را بر آب	در خوابگه مورچگان ریخته‌ام

(یوشیج، ۱۳۸۹: ۸۴۴)

نیما حتی از شاگردانی ناراحت است که محصول فکر استاد را به خویش منسوب می‌دارند و بالاتر از آن با او مخالفت می‌ورزند:

عمری همه خواندم و نبردم از یاد	عمری دل من راهم در پیش گشاد
دانی پس هر چه رفت فرجام چه شد؟	شاگردم بر سر من آمد استاد!

(یوشیج، ۱۳۸۷: ۲۱۲)

دود از بر خاکستر بنیادم شد
هر زیف و زمنی که کرد شاگردی من
افسوس که با خرابم آبادم شد
حرفی دوسه ناموخته استادم شد
(همان: ۲۱۷)

کوتاه‌فکری منتقدان در انتقاد از شعر شاعرچنین ترسیم می‌شود:

دیدی که چه آن شیخ فضیلت پرداز
درشعرم این مایه نبودم تمیز
نادانی من نمود و فاش آمد راز
کاین بیت شده است کوتاه آن بیت دراز
(همان: ۲۷۲)

«قایق» نیما گویای فریاد او «از پوزخندی است که او را می‌رنجاند:

با قایقم نشسته به خشکی

فریاد می‌زنم:

«وامانده در عذابم انداخته‌است

در راه پر مخافت این ساحل خراب

و فاصله است آب

امدادی ای رفیقان با من.»

گل کرده‌است پوزخندشان اما

بر من،

بر قایقم که نه موزون

برحرف‌هایم در چه ره و رسم

بر التهام از حد بیرون.

در التهام از حد بیرون

فریاد می‌آید از من:

...

با سهوشان

من سهو می‌خرم

از حرف‌های کامشکن‌شان

من درد می‌برم

خون از درون دردم سرریز می‌کند!

من آب را چگونه کنم خشک؟» (پوشیچ، ۱۳۸۹: ۷۵۲-۷۵۳)

شعر و شاعر از نگاه شفیعی کدکنی

شفیعی کدکنی تمام اندیشه و زندگی‌اش را برای شعر می‌خواهد و گویی شعر در نظر او بالی برای آزادی، رهایی، پویایی و حتی رفتن به سوی جاودانگی‌هاست، او، به آینه‌ای ساختن شعر معتقد است و می‌گوید: «آینه‌ای ساختن برای این‌که نه تنها، جامعه عصر را در آن بتوان دید، بلکه تمامی ادوار تاریخ اجتماعی را در آن بتوان مشاهده کرد؛ شعر، شعر حقیقی، چیزی جز این نمی‌تواند باشد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۹: ۱۰)، این ویژگی به شعر نقش تاریخی‌اش را عظامی کند و از دیدگاه او: «هر شعری که دارای نقش تاریخی باشد، در هر شرایطی که عرضه‌شود، از اصالت برخوردار خواهد بود، شاید هم بشود گفت: نقش تاریخی همان اصالت است.» (فیضی، ۱۳۸۸: ۵۶) و «آن‌چه تعیین‌کننده‌ی اصالت است، ارتباط هنر و ادبیات با زندگی و تاریخ و آرمان‌های بشری است.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۱) و حتی حقیقت و زنده بودن شعر نو را به خاطر اصالتی می‌داند که از نظر معنوی در قلمرو زندگی و جامعه دارد. (رک، شفیعی کدکنی، ۱۳۷۱: ۳۳)

تفسیری که سرشک از شعر ارائه می‌دهد چنین است:

«و شعر چیست، چیست، اگر نیست،

آن لحظه‌ی غبار زدایی،

آینه‌ی رواق یقین را؛

دیدن،

در لحظه‌ی شکفتن یک گل،

آزادی تمام زمین را؟» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۰۲)

و در تمام دفاتر شعری‌اش، تلاش می‌کند تا این تفسیر را وسعت بخشد.

با توجه به اشعار سرشک شاید بتوان گفت عشق و حتی زندگی او شعراست، او چنان به نغمه‌های درون خویش

دل‌بسته است که تولد، کودکی و شکوفایی شعر را با شیفتگی تمام به تصویر می‌کشد:

«رگبار تندبار بهاری

بر خواب دشت‌ها و

صحاری.

سر تا به پای

بخشش و ایثار

یک لحظه،

از تمامت خود،

سرشار.

در خویشتن، ز خویش، شکفته.

خود را،

درون خویش،

نهفته.

جاری‌ست بر زبان جگن‌ها

هم بر زبان خاک و گون‌ها

سرشار و

پرطراوت و

کوتاه

زین‌گونه،

شعر،

می‌رسد از راه.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۶۸-۶۹)

و در مجموعه‌ی اشعارش نشان می‌دهد که مسحور شعر است، شعر برای او نشانه‌ی بودن و ماندن است، او

می‌خواهد سرودی جاودانه بر لب داشته‌باشد، سرودی که بر جان‌ها نقش بندد:

«خوش آن شعر نغزی که تا نقش بست،

نپیموده لب را، به دل‌ها نشست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۹۰)

او حتی به معاوضه‌ی هستی خود با هستی چکاوکی می‌پردازد:

«عوض می‌کنم هستی خویش را با

چکاوی که در چارچار زمستان

تنش لرز لرزان

دلش پر سرود و ترانه.» (همان: ۱۰۳)

سرشک، شعرش را از «زمره‌ی زاینده‌گی و زندگی» می‌داند و می‌سراید:

«شعر من این چشمه که بندی رهش
تا دل یاران نشود آگهش
راه گشاید به لب مردمان
زان که هم از زمره‌ی زاینده‌گی ست؛
زندگی - ست.

راست چو در کوه که دادی ندا
از همه اطراف پیچد صدا
من چو کنم زمزمه‌ای را ادا
خلقش، درحال، به خوانندگی ست؛
زندگی ست،

زندگی ست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۷۰)

به اعتقاد شفیی هر جا که زندگی ست شعر نیز حضور دارد:

«پس در کجاست شعر،
اگر نیست

آن‌جا که زندگی ست.

پس در کجاست شعر،
اگر نیست

مشتی کلام زنده که جان دارد
و آدمی،

در زندگی نیاز بدان دارد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۰۰-۱۰۱)

او لحظاتی را به تصویر می‌کشد که جهانش بال می‌گسترند:

«هیچ کس
هیچ گاه
این نداند،

من هم این لحظه را

خود ندانم:
www.anjomanfarsi.ir

کز لب سبز این برگ نارنج

تا کجا

تا کجا

تا کجاها

بال گسترده، این دم، جهانم؟

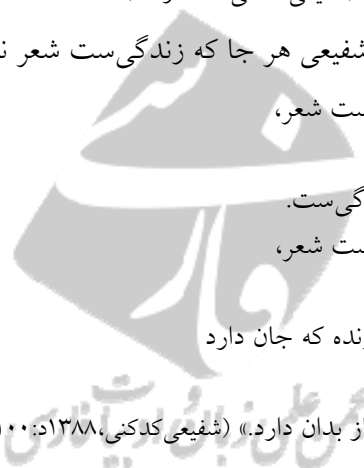
حالتی

می‌رود نغز و

آید

شعر بی‌واژه‌ای بر زبانم.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۷۶)

گاه در «تذکره‌ی بهار»، گنجشکی را می‌بیند که با نغمه‌هایش بر اقالیم وجود خویش می‌افزاید:



«بین گنجشک شنگ صبحگاهی
سکوت بیشه را چون می‌زند رنگ
درین شبگیر، این نقاش آواز،
چه رنگین‌پرده‌ها سازد ز آهنگ!

...

به هر نغمه گشاید پهنه‌ای را
فزاید بر اقالیم وجودش
چو می‌داند که سهم او ز هستی
نباشد غیر آفاق سرودش.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۰۳-۱۰۴)

شفیعی کدکنی در دیباچه‌ی دفتر «بوی جوی مولیان»، به حقیقت شعر اشاره می‌کند که کلامی از عین‌القضات همدانی است و نشانگر این است که این سخن در دیدگاه شعری شفیعی کدکنی، نقش مؤثری دارد: «جوانمردا!

این شعرها را چون آینه دان!
آخر، دانی که آینه را
صورتی نیست در خود.
اما هر که نگه‌کند،
صورت خود تواند دیدن.
همچنین می‌دان که شعر را،
در خود،

هیچ معنایی نیست!

اما هر کسی از او،
آن تواند دیدن که نقد روزگار و
کمال کار اوست.

و اگر گویی:

«شعر را معنی آن است که قائلش خواست

و دیگران معنی دیگر

وضع می‌کنند از خود.»

این همچنان است که کسی گوید:

«صورت آینه،

صورت روی صیقلی‌یی است که اوّل آن صورت نموده.»

و این معنی را تحقیق و غموضی هست که اگر در شرح آن

آویزم، از مقصود بازمانم.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۱۳)

شاعر دفترهای شعر «از بودن و سرودن»، «خطی زدلتنگی»، «شبخوانی»، را بر اساس دلبستگی خود به شعر نامگذاری کرده‌است، او شعر خویش را «خطی زدلتنگی»، می‌نامد و خود را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

«گر تو خاموش بمانی

چه کسی خواهد بود

که گواهی دهد:

«این‌جا، بودند

عاشقانی که زمین را به دگر آیینی

خواستند آذین بندند و
چه شیدا بودند! (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، ج: ۴۲-۴۳)
او آواز را تنها پناه خویش می‌داند و می‌سراید:

«این‌جا و آن‌جا
لجّه‌ای از یک شب است
آه،

نیلینه‌ای،
تلخابه‌ی زهر سیاهی‌ست.
با من هماوای کن از آن‌جا
که آواز،

در تیره تنها تاری شب،
جان‌پناهی‌ست.

در کودکی

وقتی که شب از کوچه تنها
بهر خرید نان و سبزی می‌گذشتم،
آوازمی‌خواندم

که یعنی نیست باکم
از هر چه آید پیش و

باشد سرنوشتم. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، الف: ۱۲-۱۳)

چنین شعرهایی نشان‌دهنده‌ی صداقت و صمیمیت گوینده است؛ ستاره‌ی شعر او که در میان آبی‌ها غریبه است،
نیز نمی‌خواهد «هجای آوازش به شب درآمیزد» و در آرزوی «سرودن‌ها و آفتابی‌ها» است. (ر.ک، همان: ۳۸-۳۹)
«شبچراغ»، در شعر سرشک، استعاره از شعر است:

«گر نبود این شبچراغ جاودان قرن‌ها

در ظلام این شبستان راه دیدارم نبود

راستی زندان‌سرای بود آفاق وجود

گر چراغ شعر روشن، در شب تارم نبود. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، د: ۱۱-۱۲)

او حتی آفرینش و هستی را شعر می‌داند، شعری که از نی ازلی برمی‌خیزد:

«ز آهوی کوهی تا بارش برف نیما

این همه معنی و موسیقی و تصویر و صدا

از لب آمو تا دجله و گنگ و هامون

همه راهی‌ست بدان گمشده‌ی ناپیدا.

یک صدا بود که برخاست از آن نای‌نغیر

وز ازل تا به ابد هرچه بود پژواکش

کششی رو به سوی رُستن و رستن، که شنید

از همه پیش‌تر این زاده‌ی مثنی خاکش. (همان: ۱۳)

سرشک، از میان «من»‌های بی‌شمار، «من شاعرانه» اش را جاودانه می‌داند:

«آن من که می‌نشیند و

آن من که می‌رود

آن من که می خرامد و
آن من که می رمد
برگرد من،
ز من‌ها،
انبوه بیمری‌ست:
آن من که می هراسد و آن من که می رسد
بسیارآزمودم و
دیدم
درآینه
من‌ها همه یکی‌ست و گرچند لشکری‌ست ؛
اما،

در این میانه،

یکی من،

من شگفت،

آن من که می سراید، مانا که دیگری‌ست.» (همان: ۲۶-۲۷)

در «نوروزنامه»، مخاطب شاعر «من شاعرانه»ی اوست:

«در آن سوی این هستی هیمنه‌وار تو، گیتی

بر آیین آیین‌وارش

سروده‌ست و بر نغمه‌ی خود فزوده‌ست

چه هوهوی باران، چه هیهای رودی.

ولی تو،

همانی که پارینه بودی

نه شعری شکفتت

نه بر منظری تازه چشمی گشودی.

درین آبی آفتابی

کنار سبوسبزه‌ی عید و سین‌های دیگر

چه می شد گرت بود سین سرودی؟» (همان: ۳۰)

سرشک در «درخت روشنایی»، غزلش را بر این رواق خاموش به یادگاری گذارد، زیرا از زبان سرخ آلاله این

ترانه را شنیده‌است:

«که اگر جهان بر آب است

ترنم تو بادا و

شکوه جاودانه!» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، ب: ۳۵)

شفیعی، شعری را می‌سناید که جوهر جاودانگی داشته‌باشد و همین است که برای شاعران امروز حکایت طیان

ژاژخای -شاعری یاهوگو- را به شعر می‌آورد و با استفاده از معنی طیان (کسی که کارگل می‌کند)، چنین می‌سراید:

«می‌گویدم به شیون

باروی تلخ و درهم-

باروی بم:

«این‌گونه در خموشی من خیره می‌شوی

پیغام لحظه نیست که دشنام قرن‌هاست
طیّان و ژاژ ژنده‌ی او را نسیم برد
وین خشت خام و کاهگل از قرن‌ها به جاست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۹۰)
او شعری را جاودانه می‌داند که آینه‌ی زندگی باشد:

«سرودی که آینه‌ی زندگی ست
هماره رهش رو در آیدگی ست
نه آن یاهو کز سست پیوند خویش
بمرده‌ست پیش از خداوند خویش.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۹۰)
شفیعی کدکنی بهشت شاعران را بر بهشت فیلسوفان برمی‌گزیند:

«هر آن راهی که دل گوید، بر آن باش
و زین بیهوده‌گویان بر کران باش
بهشت فیلسوفان، دوزخی بود،
نگهبان بهشت شاعران باش.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۳۲)
و هنر را «پنجره‌ای شگرف»، برای نگریستن به حقیقت ازلی می‌داند:

«راحت به هنر، هر چه رهاتر باشد
با رهرو روح آشناتر باشد
زان پنجره‌ی شگرف، چون درنگری،
آن لحظه خدا نیز خداتر باشد.» (همان: ۷۶)

سرشک، شعر را حاصل اشراق می‌داند:

«لحظه‌ها را انجمن علی زبان ادبیا فارسی
لحظه‌های پر از کیمیا را؛

لحظه‌های زلالی که بینی

زان طرف‌شان

پای‌کوبان،

دست‌افشانی واژه‌ها را؛

لحظه‌هایی که در دور دستش

مثل مهتاب، در برکه‌ی آب،

می‌توانی ببینی خدا را؛

...

لحظه‌های غریب آشنا را

کز کران تا کرانش، به اشراق،

شعر می‌جوشد و می‌شوی لال.» (همان: ۱۰۵-۱۰۶)

در جای دیگر چنین تصویری از «لحظه‌ی ناب سرودن»، دارد:

«لحظه‌ی در تپش خاطره‌ها بال گشودن

خیره در خامشی هامش مهتاب نشستن

وز همه تا همه یکباره گسستن.

بر لب عمر نشستن، گذر جوی ندیدن

لحظه‌ی خویشتن از خویش زدودن

لحظه‌ی ناب سرودن.» (همان: ۸۴)



دانشگاه هرمزگان

هفتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarasi.ir

«گل‌های ناگهان» شفیعی گل‌های شعر است، شاعر با دیدن گل‌های صورتی و سفید شکفته شده بر خاربوته‌های بی‌برگ، رویدن گل‌های ناگهانی شعر در جانش، تداعی می‌شود. (ر.ک، همان: ۸۹-۹۰)

شفیعی کدکنی به رسالت اجتماعی شعر معتقد است و «مرغ فریاد و آتش» او نماد شاعرانی است که نقش اجتماعی شعر را به فراموشی نمی‌سپارند:

«وان مرغ، سرتاسر شب
-یک بال فریاد و یک بال آتش
از غارت خیل تاتارشان برحذر داشت.
فردا که آن شهر خاموش
(در حلقه‌ی شهربندان دشمن)
از خواب دوشینه برخاست،
دیدند،
زان مرغ فریاد و آتش،

خاکستری سرد برجاست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸:ح:۴۴)

آن‌هایی که باد خاکسترشان را
«هر جا که برد،

مردی ز خاک روید.» و «آوازهای سرخشان»، تا همیشه ترجیع‌وار زمزمه می‌شود. (ر.ک، همان: ۵۱)

این شاعران، سراینده‌ی شعر راستین روزگارند، که در برابر شاعران سبک‌موریانه (شاعران مدّاح) قد می‌افرازند و با شهامت و جنونشان خوش‌ترین چکامه‌های قرن را می‌سرایند. (ر.ک، همان: ۴۶-۴۷)

در روزگار تکرار سایه‌ی داروغه، شاعر به این می‌اندیشد که قلک لحظه‌های ناب شاعرانه‌ی او و شاعران دیگر، خالی در گوشه‌ای افتاده‌است، در حالی که، شاعر فردا (شاعر متعهد)، در لحظه‌های آذرخش از شریانش عبور خشم نمایان است. (ر.ک، شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸:ج:۵۱) پس در «کاروان حله»، شاعر زمانه را مورد عتاب قرار می‌دهد و می‌گوید:

«مثل مسیرمار، که بر نرمه‌ریگ دشت،
طومار روزگار گشوده‌ست.
ای شاعر! از زمانه فراموش مکن که باز
دوران دیگری شده آغاز

دوران دیگری که نیاز قبیله را
چونین به سحر و شعر فزوده‌ست.
بر برگ‌برگ دفتر ایام
باید که جای‌جای تپش‌های قلب تو
همواره نقش باشد و
امروز

چندین هزار نسترن سرخ
در لحظه‌ی بلوغ و شکفتن
پرپر شدند در نفس ازدها و
تو
خاموش ماندی و سرودی
گفتن نداشت یا که شنفتن؟» (همان: ۶۶-۶۷)

و همه‌ی این اشعار نشان می‌دهد که شفیعی شاعری اجتماعی است و می‌خواهد «با طوفان واژه‌هایش، خاک در

دهان شیاطین بیفکند.» (رک، همان)، زمانی که شب افسانه‌ی خود را در گوش بیداران مکرر می‌کند و دستی بنفرین، یاران شقایق را از ستاک صبح پرپر می‌کند، شاعر هنوز امیدوار است که خونبرگ آتشبوته‌ای در باغ بروید، پس این بار «باران» را مظهر شاعران متعهد می‌سازد و می‌گوید:

«باران! سرود دیگری سرکن!
شعر تو با این واژگان شسته
غمگین است
ترجیع محزون تو
امشب نیز
چون ترجیع دوشین است.
شعری به هنجاری دگر بسرای
آوای خود را پرده دیگر کن.
باران! سرود دیگری سرکن.» (رک، شفیع کدکنی، ۱۳۸۸: ۵۶)

مخالفان شعر شفیع کدکنی

سرشک در شعر «باطل السحر»، به اثبات شعر خویش می‌پردازد و با ایمان به حقیقت شعرش می‌گوید:

«دیگر این داس خموشی‌تان زنگار گرفت
به عبث هرچه درو کردید آواز مرا
باز هم
سبزتر از پیش،
می‌بالد، آوازم.
هر چه در جعبه‌ی جادو، دارید
به درآرید که من
باطل السحر شما را، همگی، می‌دانم:

سخنم،
باطل السحر شماست.» (شفیع کدکنی، ۱۳۸۸: الف: ۵۶)

در «غزل برای گل آفتابگردان»، نیز شعر خویش را چشمه‌ای زندگی‌بخش می‌داند و کوشش مخالفانش را در بستن راه این چشمه بی‌نتیجه می‌بیند. (رک، شفیع کدکنی، ۱۳۸۸: ۷۰)

نتیجه‌گیری:

شعر برای نیما از زندگی جدا نیست و حتی به او بینشی دیگر می‌بخشد تا بتواند جهان را بهتر ببیند و به ترسیم واقعیت‌های آن بپردازد؛ شفیع کدکنی اندیشه و زندگی‌اش را برای شعر می‌خواهد و گویی شعر در نظر او بالی برای آزادی، رهایی، پویایی و حتی رفتن به سوی جاودانگی‌هاست؛ رنج‌اندیشی‌های نیما زمانی که با نگاه او به شعر، مرتبط می‌شود، نشان می‌دهد که او معتقد به مؤثر بودن دلتنگی‌های یک شاعر در تکمیل عاطفه‌ی شعری است و از نظر او شاعر باید رنج‌های دیگران را با احساس شاعرانه‌اش درآمیزد تا بتواند تصویری بهتر از واقعیت‌های جامعه و جهان ارائه دهد، سرشک نیز شعر خود را «خطی ز دلتنگی» می‌نامد و از خود می‌خواهد خاموش نماند و از عاشقانی بگوید که «زمین را به دگر آیینی آذین بستند»، او برای رهایی از دلتنگی‌ها و تنگناهای روزگار، آواز را تنها پناه خویش می‌داند.

نیما در شعر نه تنها به زندگی بلکه حتی به گونه‌ای اشراق دست می‌یابد و معنویت آرمانی خویش را در شعر می‌جوید و لحظه‌های ناب شاعرانه را نوعی مکاشفه و خودشناسی و سلوک در خود می‌داند، از نگاه سرشک نیز

شعر حاصل اشراق است، او بهشت شاعران را بر بهشت فیلسوفان ترجیح می‌دهد و هنر را «پنجره‌ای شگرف»، برای نگریستن به حقیقت ازلی می‌داند؛ او حتی آفرینش و هستی را شعر می‌داند، شعری که از نی ازلی برمی‌خیزد؛ چنین تأملاتی در شعر سرشک خود نموداری از تأثیر نگرش عرفانی سرشک بر نوع نگاه او به شعر است.

پریان نیما از نگاهی نغمه‌های شاعرند که از درون او سر برآورده‌اند و از وجهی دیگر مظهر خود شاعرند که نغمه‌سرایبی بهترین دلبستگی او به زندگی است و گاه «نازک‌آرای تن ساقه‌گلی» که شاعر با عشق خاصی آن را می‌پرورد، ترانه‌های وجود اوست؛ سرشک گویا عشق و شور و زندگی را با شعر می‌جوید، او چنان به نغمه‌های خویش دلبسته است که تولد، کودکی و شکوفایی شعرش را با شیفتگی تمام به تصویر می‌کشد و در مجموعه‌ی اشعارش نشان می‌دهد که مسحور شعر است، شاعر دفترهای «ازبودن و سرودن»، «خطی زدلتنگی» و «شبخوانی» را بر اساس دلبستگی خود به شعر نامگذاری کرده‌است و حتی به معاوضه‌ی هستی خود با چکاوکی می‌پردازد؛ زیرا دلی پرسرود و ترانه دارد.

نیما شاعری را زنده می‌داند که در خدمت مردم باشد، «مردگان موت»، در شعر او مظهر شاعرانی است که دلشان برای بزم شاهانه می‌تپد و شفیعی کدکنی به رسالت اجتماعی شعر معتقد است و «مرغ فریاد و آتش»، در شعر او نماد شاعرانی است که نقش اجتماعی شعر را به فراموشی نمی‌سپارند، آن‌هایی که «آوازهای سرخشان»، تا همیشه ترجیع‌وار زمزمه می‌شود، این شاعران سراینده‌ی شعر راستین روزگارند که در برابر «شاعران سبک موربانه» (شاعران مداح) قدمی افزاند و با شهامت و جنونشان، خوش‌ترین چکامه‌های قرن را می‌سرایند؛ در روزگار تکرار سایه‌ی داروغه، شاعر به این می‌اندیشد که «قلک لحظه‌های ناب شاعرانه‌ی او و شاعران دیگر، خالی در گوشه‌ای افتاده‌است، در حالی که «شاعر فردا» (شاعر متعهد)، در لحظه‌های آذرخش از شریان‌ش، عبور خشم نمایان است و همه‌ی این اشعار نشان می‌دهد که شفیعی شاعر ی اجتماعی است و می‌خواهد با «طوفان واژه‌هایش، خاک در دهان شیاطین بیفکند»، سرشک گاه باران را مظهري از شاعران متعهد می‌سازد و سرود دیگری را از آنان می‌خواهد.

«عمارت دیگر» نیما، عمارت جاودانه شعر است، نیما در «آقاتوکا»، که مظهر خود شاعر است، نشان می‌دهد که اگر چه از گذر ایام نگران است اما با این امید که نوخیزانی راه او را ادامه می‌دهند شادمان است و این امید است که رغبت خواندن را در درون او همیشه زنده نگاه می‌دارد، شعر برای شفیعی کدکنی نشانه‌ی بودن و ماندن است، او می‌خواهد سرودی جاودانه بر لب داشته باشد، سرودی که بر جان‌ها نقش بندد؛ «شبچراغ جاودان قرن‌ها» در سخن او، استعاره از شعر است، سرشک از میان «من»‌های بی‌شمار، «من شاعرانه»‌اش را جاودانه می‌داند و شعری را می‌ستاید که جوهر جاودانگی داشته‌باشد و شعری را جاودانه می‌داند که آینه‌ی زندگی باشد.

نیما، شعر را فصلی از کتاب حیات می‌داند و سرشک شعرش را در زمره‌ی زاینده‌ی زندگی و زندگی می‌داند و اعتقاد دارد که هر جا که زندگی است، شعر نیز حضور دارد، سرشک لحظات شاعرانه‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن جهان‌ش، بال می‌گسترده و گاه گنجشکی را می‌بیند که با نغمه‌هایش بر اقالیم وجودش می‌افزاید.

نیما در شعر «ققنوس»، زمانی که در برابر مخالفان قرار می‌گیرد هر چند آرزوی خود و دگر مرغ‌ها (شاعران) را تیره می‌بیند، اما امید او را به خویش می‌خواند تا زندگی جاودانه‌ای را برای خود رقم زند پس خود را به روی هیبت آتش (راه دشوار در برابر مخالفان) می‌افکند تا جوجه‌ها (آوازهای نوین) از خاکستر وجودش سر برزند، گویی نیما با این شعر سرسختی و مبارزه‌ی خویش را در تحقق اهداف شاعرانه‌اش بیان می‌کند، «سریویلی»، در نگاهی نمادین خود شاعر است که برای آن که شعر را از سیاهی ابتذال برهاند در جست‌وجوی قالب دیگر و معانی دیگر است، راهی که در سریویلی طی می‌شود، راهی است که خود شاعر در تمام طول زندگی در برابر مخالفان طی کرده‌است، این داستان، داستان اعتقاد راسخ شاعر است که هراس را به خود راه نمی‌دهد و با اراده‌ی استوار در جهت نظام‌مند کردن فکر نوین خود گام برمی‌دارد، اشعار نیما تا پایان زندگی نمایانگر تلاش بی‌وقفه‌ی شاعر در رسالتی است که بر عهده داشته‌است، او هر چند در اشعارش از گروه مخالفان رنجیده‌است اما در ایمان به کارش تردیدی نداشته‌است.

سرشک هر چند در موقعیتی متفاوت از موقعیت نیما قرار دارد اما او نیز همواره از رواج نقدهای ناسالم در جامعه رنجیده‌است، او در شعر «باطل السحر»، به اثبات شعر خویش می‌پردازد و با ایمان به حقیقت شعرش، مدعیان شعر و شاعری را به انتقاد می‌گیرد و حتی شعر خویش را چشمه‌ای زندگی بخش می‌داند و کوشش مخالفانش را در بستن راه این چشمه بی‌نتیجه می‌بیند.

هر چند که در این مقایسه نگاه هماهنگ هر دو شاعر نسبت به مفهوم شعر، برجسته و نمایان است اما نیما نظریه دقیق خود را نسبت به شعر در آثار منتشرش بیان کرده‌است و شعر شفيعی گاه پرداخت لطیفی از نگاه او نسبت به مفهوم شعر است که به آن جوهری از احساس و عاطفه داده‌است، نگاهی که گاه می‌توان گفت منبعث از نوع نگاه نیما به شعر است، شفيعی کدکنی گسترده‌تر از نیما به شعر اندیشیده‌است و شیفتگی خود را نسبت به شعر بیش‌تر بیان کرده‌است و شادمانی‌های شاعر، زمانی که مسحور شعر می‌شود این شیفتگی را دوچندان کرده‌است و نگرش عرفانی شاعر نیز در نوع نگاه او نسبت به شعر، بی‌تأثیر نبوده‌است.

فهرست منابع:

۱. پورنامداریان، تقی (۱۳۷۷)، *خانه‌ام ابری است*، چ اول، تهران: سروش.
۲. رحیمی، رضا (۱۳۷۰)، *بدون مقدمه در نقد و تفسیر ادبیات معاصر*، چ اول، تهران: ماهور.
۳. شفيعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۱)، *شاعر آینه‌ها (بررسی سبک هندی و شعر بیدل)*، چ سوم، تهران: آگاه.
۴. _____ (۱۳۸۵)، *شاعری در هجوم منتقدان (نقد ادبی در سبک هندی پیرامون شعر حزین لاهیجی)*، چ دوم، تهران: آگاه.
۵. _____ (۱۳۸۸ الف)، *از بودن و سرودن*، چ نهم، تهران: سخن.
۶. _____ (۱۳۸۸ ب)، *از زبان برگ*، چاپ دهم، تهران: سخن.
۷. _____ (۱۳۸۸ پ)، *بوی جوی مولیان*، چ نهم، تهران: سخن.
۸. _____ (۱۳۸۸ ج)، *خطی ز دلتنگی*، چ ششم، تهران: سخن.
۹. _____ (۱۳۸۸ چ)، *درستایش کبوترها*، چ ششم، تهران: سخن.
۱۰. _____ (۱۳۸۸ د)، *ستاره‌ی دنباله‌دار*، چ ششم، تهران: سخن.
۱۱. _____ (۱۳۸۸ ر)، *غزل برای گل آفتابگردان*، چ ششم، تهران: سخن.
۱۲. _____ (۱۳۸۸ س)، *مرثیه‌های سرو کاشمر*، چ ششم، تهران: سخن.
۱۳. شمس لنگرودی، محمد (۱۳۸۴)، *تاریخ تحلیلی شعر نو*، ج اول، چ چهارم، تهران: مرکز.
۱۳. فیضی، کریم (۱۳۸۸)، *صدسال تنهایی (در باب آرای شفيعی کدکنی)*، چ اول، تهران: اطلاعات.
۱۴. مختاری، محمد (۱۳۶۸)، *انسان در شعر معاصر*، چ سوم، تهران: توس.
۱۵. یوشیج، نیما (۱۳۶۳)، *نامه‌های نیما یوشیج*، به کوشش سیروس طاهباز، زیر نظر شراگیم یوشیج، چ اول، تهران: نشر ادبی.
۱۶. _____ (۱۳۷۵)، *تعریف و تبصره و یادداشت‌های دیگر*، چ سوم، تهران: امیرکبیر.
۱۷. _____ (۱۳۸۵)، *درباره‌ی هنر و شعر و شاعری*، به کوشش سیروس طاهباز، چ اول، تهران: نگاه.
۱۸. _____ (۱۳۸۷)، *دیوان رباعیات*، به کوشش شراگیم یوشیج، چ اول، تهران: مروارید.
۱۹. _____ (۱۳۸۸ الف)، *یادداشت‌های روزانه*، به کوشش شراگیم یوشیج، چ دوم، تهران: مروارید.
۲۰. _____ (۱۳۸۸ ب)، *برخی دیدگاه‌ها و داوری‌های نیما: تدوین میلاد عظیمی*، پادشاه فتح. (نقد و تحلیل و گزیده - اشعار نیما، چ دوم، تهران: سخن).
۲۱. _____ (۱۳۸۹)، *دیوان اشعار*، تدوین سیروس طاهباز، چ دهم، تهران: